

تصویر هایی از صدر اسلام (بخش 7) محمد رسول الله و رهبران اسلام از نگاه متون شیعه

خالد گفت: «.. من نيك می دانم که تو چه می گوئی. عربها از آنرو از تو روگردان شدند و با ابوبکر بیعت کردند که تو خونهای بسیاری از خویشاوندانشان را ریخته ...بودی، و ابوبکر مردی نرمدل و نرمخو بود. و ابوبکر به آنها بیش از استحقاقشان مال داد.....»

علی گفت: اگر من اگر او را کشته ام حکم مشخصی از خدا برای قتل او داشته ام. تو بهتر از من حلال و حرام را نمی شناسی. او يك زندیق منافقی بود که درخانه اش يك بت مرمین داشت و هرگاه می خواست به نزد تو بیاید اول به نزد بتش می رفت و آنرا لمس می کرد. تو باید بدانی که خدا مرا به خاطر کشتن زندیقان و بت پرستان مورد مؤاخذه قرار نخواهد داد.

ادامه از بخش ششم :...

نمونه ای خشونت گرای علی: «علی کشتار گری بزرگ است»

(«امیرالمؤمنین به آنها گفت: «سر این ارباب کوچکتان را بردارید و به نزد ارباب بزرگان ببرید.» آنها سر را برداشته به نزد ابوبکر رفتند. ابوبکر دستور داد مهاجرین و انصار درمسجد گرد آمدند و برایشان سخنرانی کرده گفت: «اشجع يك مرد مؤمنی بود و در اطاعت خدا و پیامبر و خلیفه ی شما بود و ما او را سرپرست املاک صدقه کرده بودیم، ولی پسر ابوطالب او را به زشتی کشته است. او اکنون با گروهی از یارانش دریکی از روستاهای حجاز است و من از شما می خواهم که به جنگ او بشتابید. همه ی سلاحهایتان را بردارید که او همان است که می شناسید، و درد بی دوا و سوار بی همتا است.» حاضران دقیقی سکوت کردند، و ابوبکر به آنها نهیب زد که «شما را چه شده است که اینگونه ساکتید؟» یکی از عربها به پا خاسته گفت: «اگر خودت بروی ما همراهت خواهی آمد، ولی اگر ما برویم علی همه مان را از اول تا آخر خواهد کشت و یکی مان را نیز زنده نخواهد گذاشت.» دیگری به پا خاست و گفت: «علی کشتارگر بزرگ است و هرکس به جنگش برود با شمشیرش به دیار فنا خواهد فرستاد؛ برای ما مواجهه با عزرائیل بهتر از مقابله با پسر ابوطالب است.» ابوبکر گفت: «عجب مردمی هستید شما که اینگونه از من که امام شمایم نافرمانی می کنید! اسم علی ابن ابیطالب را که می شنوید از ترس او چشمهایتان به پشت سرتان می رود و به سکران مرگ می افتید.» عمر ابن خطاب به پا خاسته گفت: «خالد ابن ولید را بفرست که از همه کس بهتر می تواند از پس پسر ابوطالب برآید.» ابوبکر به خالد نگریسته به او گفت: «تو امروز شمشیر خدا و نابودکننده ی دشمنان خدائی. علی ابن ابیطالب تفرقه در این امت ایجاد کرده و در گروهی از یارانش به یکی از روستاهای حجاز رفته و سر به شورش برداشته و شیرمردی از اصحاب ما را کشته است. سپاهت را بردار و به نزدش برو و به او بگو که اگر به نزد ما برگردد او را مورد بخشایش قرار خواهیم داد. و اگر خواست با تو بجنگد اسیرش کن و به نزد ما بیاورش.»»

اسطوره سازی از علی:

روایت سازان شیعه در این داستان نیاز دارند که آمادگی علی برای خشونت و «شجاعت» او را برجسته کنند. اما راست این است که چکیده ارزیابی عرب از علی چنین است «علی کشتار گری بزرگ است». این را هم مردمان عادی و گرفتار اسلام می دانند و هم رهبران و سرداران آن از جمله خالد بن ولید. اما بر خلاف ادعای شیعه، «شجاعت» علی از نوع خشونت ناجوانمردانه و شناخته شده همه طیف اسلامی است. فتنه گری، زور گویی و زور پذیری و فقدان هرگونه ارزش و محدودیت اخلاقی در کار برد خشونت، در دروغ گویی و در مکر و توطئه گری. در پاراگراف پیشین دیدیم که چگونه علی و یارانش با حيله گری و نا جوانمردانه اشجع را غافلگیر کرده و می کشند و چگونه یاران اشجع تسلیم خشونت ورزی علی می شوند. هراس از خشونت ورزی علی دلیل اصلی عدم تمایل نو مسلمانان به اوست. عمر نیز با شناخت همین ویژه گی علی و نیز نرم خوبی نسبی ابوبکر است که این یکی را برای خلیفگی محمد بر می گزیند. گردن کنشی و خشونت ورزی علی و آشوب گری او (یکی از مهمترین ویژه گی های ملایات شیعه از مشروطه به این سو) کار را به جایی می کشاند که ابوبکر برای مقابله با او خالد بن ولید (یکی از تبهکار ترین سرداران اسلام) را برای سرکوب او می فرستد.

»

خالد با پانصد مرد شمشیرزن از دلاوران قومش سوار براسبان تیزنك به سوی امیرالمؤمنین شتافت. فضل ابن عباس همینکه چشمش به این سپاه عظیم افتاد به امیرالمؤمنین گفت: «پسر ابوقحافه سوارانی را برسرت گسیل کرده که سیم اسبانانشان زمین را می شکافد.» امیرالمؤمنین گفت: «ای پسر عباس! اگر همه ی سران قریش و سوارانِ هوازن و دلاورانِ حنین هم آمده بودند من از آنها باکم نبود.» او سپس برای آنکه خالد ابن ولید را مورد اهانت قرار دهد شمشیرش را به کنارش نهاد و روی زمین برپشت خوابید و چشم به هوا دوخت و به خالد گفت: «برای چه به جنگ من آمده ای؟» خالد گفت: «مرا کسی فرستاده است که تو می شناسی. ای پسر ابوطالب! این چه زشتکاری است که از تو سر زده و این چه دعوی نبوتی است که تو می کنی؟ تو اگر این مرد را دوست نمی داری او از تو کینه ی به دل ندارد. مردم انتخابش کردند و او خلیفه شده است. مردم را به حال خودشان واگذار، به تو چه که چه کسی گمراه است و چه کسی هدایت یافته است! آتش فتنه ها دیری است که خاموش است و تو کاری مکن که دوباره برافروخته گردد؛ که اگر چنین کنی جز پشیمانی نخواهی دید.» «در این فراز کوتاه می بینیم که برای همه رهبران اسلام از جمله خالد بن ولید روشن است که دلیل اصلی فتنه گری علی چیست.

آن که زور می گوید و آن که زور می پذیرد:

زور پذیری علی در برابر قدرت بر تر خالد بن ولید در این داستان ماهرانه پوشانده شده است: برای علی نیز هم چون همه سر دمداران اسلام، زور پذیری از زور گویی جدا نیست. علی اکنون آماده عقب نشینی است و این عقب نشینی با رجز خوانی همراه می شود.

(«امیرالمؤمنین گفت: «ای خالد! آیا مرا از امثال خودت و امثال پسر ابوقحافه می ترسانی؟ من کسی نیستم که از امثال شما بترسم. دست از یاهوگوئی های بی هودات بردار و از راهی که آمده ای برگرد.» خالد گفت: «اگر دست از این راهی که درپیش گرفته ای برداری و به نزد او بیائی مورد بخشایش واقع خواهی شد، و اگر بخواهی همچنان با حق بستیزی تورا بازداشت کرده به زور به نزدش خواهیم برد.»

امیرالمؤمنین گفت: «ای مادر فلان! تو چه می‌دانی که حق چیست و باطل کدام است! هیاهات که امثال تو مادر فلان مرا اسیر توانند کرد. آیا پنداشته‌ای که من مالک ابن نورهام که او را کشتی و زنش را برای خود برداشتی! به خدا اگر دست به شمشیر ببرم نه تو و نه هیچ‌کدام از مردانت زنده درخواهی رفت. کافی است که تصمیم بگیرم و در همین مسجد سرت را از تن جدا کنم.» (روایت شیعه از علی، یک رزمنده زشت گوی اسلام، در حد «لباس شخصی» های حکومت ملایان را که لمین های معمول خیابانی اند را تصویر می کند. در ادامه لاف زدن های علی ادامه می یابد:

«امیرالمؤمنین آنگاه ذوالفقار را بردست گرفته جنباند. خالد همینکه چشمش به برق ذوالفقار و برق چشمان امیرالمؤمنین افتاد مرگ را در برابر خود دید، و گفت: «یا ابوالحسن! منظور من این نیست.» امیرالمؤمنین نگذاشت که او حرفش را تمام کند و با دسته ذوالفقار بر سرش کوفت و او را از اسب به زیر افکند. سپاهیان خالد را هولی عظیم فراگرفت. امیرالمؤمنین به آنها گفت: «شما را چه شده است که از فرماندهتان دفاع نمی‌کنید؟» یکی از آنها که مرد باخردی بود برخاسته به امیرالمؤمنین گفت: «ما برای دشمنی با تو نیامده‌ایم. ما تو را می‌شناسیم، تو شیر خدا و شیر پیامبر خدا و شمشیر خشم خدا بر دشمنان خدائی. ما مأموریم و معذور. خدا خوار کناد کسی که ما را به جنگ تو فرستاده است.» امیرالمؤمنین را سخنان این مرد خوش آمد و روی خوش به همه‌شان نشان داد و با خالد شوخی کرد تا درد ضربتی که بر سرش زده بود را از دلش بیرون کند. آنگاه به خالد گفت: «چرا تو حرف ناکین و خائنین را گوش می‌کنی؟ چرا روز غدیر را به یاد خودت نیاوردی تا به این راه نیفتی؟! به خدا سوگند که اگر موضوع جنگیدن باشد تو و پسر ابوقحافه و پسر صحاك نخستین کشتگان این شمشیر من خواهی بود. تو مرا می‌شناسی و می‌دانی که من کشته‌ی پهلوانهایی همچون مرحب و عمرو ابن عبید و برکنده‌ی در خیبرم، و با این حال پسر ابوقحافه تو را فریفته و به جنگ من فرستاده و تو پنداشته‌ای که مرا اسیر کرده به نزد او ببری! من شرم می‌کنم از بی‌خردی تو و امثال تو! مگر یادت رفته که من با عمرو ابن معدی‌کرب و ابن سلیمه مخزومی چه کردم؟ اگر نه به خاطر توصیه‌های پیامبر بود اکنون پسر ابوقحافه کجا بود که بخواهد امثال تو را بر سر من گسیل کند؟! بنگر که افراد سپاهت چه‌گونه از بیم من در چه حالی‌اند؟! ای خالد! از خدا بترس و یاور خائنها و ظالمها مباش.» خالد نیز به روشنی تکرار می‌کند که دلیل بی‌زاری عرب از علی چیزی به جز ناجوانمردی و خشونت او نیست. اما بنیم که علی چگونه در برابر قدرت برتر شمشیر خالد «تسلیم» میشود و چگونه کشتن ناجوان مردانه اشجع را توجیه می‌کند:

«یا امیرالمؤمنین! من نیک می‌دانم که تو چه می‌گوئی. عربها از آنرو از تو روگردان شدند و با ابوبکر بیعت کردند که تو خونهای بسیاری از خویشاوندانشان را ریخته و سرهای بسیاری‌شان را بریده بودی، و ابوبکر مردی نرم‌دل و نرم‌خو بود. آنها از بیم شمشیر تو همچون رویا بیابان به درون لانه‌ها گریختند و برای بیعت کردن به ابوبکر روی آوردند؛ و ابوبکر به آنها بیش از استحقاقشان مال داد و لذا بسیار اندکند کسانی که جانبدار حق باشد. تو طالب دنیا نیستی و دنیا را به آخرت فروخته‌ای، و اگر مردم نیز مثل تو بودند خالد هیچگاه با تو مخالفت نمی‌کردند. اکنون تو را به روح برادرت پیامبر قسم می‌دهم که به خانه‌ات رفته در سکوت بنشین و با اینها کاری نداشته باشی.» امیرالمؤمنین گفت: «خدا آنها را خوار کناد.» و فرمود تا اسبش را آوردند و سوار شد و به پاراناش گفت: «حرکت کنیم.» خالد نیز با او به راه افتاد، و درحالی که با هم سخن می‌گفتند و شوخی می‌کردند وارد مدینه شدند. خالد سپس به نزد ابوبکر رفته دیده‌ها و شنیده‌ها را برایش باز گفت. امیرالمؤمنین نیز به نزد قیر پیامبر رفت و بعد از آن به روضه‌ی مسجد رفت و چهار رکعت نماز گزارد و برخاست که به خانه‌اش برگردد. ابوبکر در مسجد نشست بود و عباس نیز در کنارش بود. ابوبکر به عباس گفت: «برادرزاده‌ات را صدا بزنی تا من چند کلمه‌ی درباری کار ناروانی که با اشجع کرده با او عتاب بکنم.» عباس گفت: «مگر خالد به تو نگفت که با علی عتاب مکن؟ من از آن می‌ترسم که اگر بخواهی او را عتاب بکنی چیزهایی از او بشنوی که نتوانی پاسخش را بدهی.» ابوبکر گفت: «انگار مرا از او می‌ترسانی؟ او را صدا بزنی. چیزهایی که خالد گفت خلاف آن چیزهایی بود که در موقع رفتن به نزد علی درسر داشت. فکر می‌کنم که او چیزهایی از علی دیده و از او هراسیده است.» عباس گفت: «خود دانی ای پسر ابوقحافه!» و امیرالمؤمنین را صدا زد. امیرالمؤمنین آمد و کنار عباس نشست. عباس به امیرالمؤمنین گفت: «ابوبکر می‌خواهد چند کلامی با تو سخن بگوید.» امیرالمؤمنین گفت: «اگر خودش مرا طلبیده بود نمی‌آمدم.» ابوبکر به امیرالمؤمنین گفت: «یا ابا الحسن! کاری که تو کردی کار درستی نبود و من دلم نمی‌خواهد که از تو سر می‌زد.» امیرالمؤمنین گفت: «چه کاری؟» ابوبکر گفت: «اینکه يك مسلمان را به ناحق کشته‌ای. تا کی نمی‌خواهی دست از کشتن برداری؟ چرا از کشتن و کشتن خسته نمی‌شوی و کشتن را شعار خود کرده‌ای؟» امیرالمؤمنین رو به او کرده گفت: «تو می‌گوئی که من يك مسلمان را کشته‌ام. من کسی نیستم که مسلمان را به ناحق بکشم. ولی کسی که قتلش واجب بشود صفت مسلمان از او ساقط می‌شود. و اما اینکه می‌گوئی من اشجع را کشته‌ام، اگر اسلام تو هم مثل اسلام او است، خوش به حالت که رستگار شده‌ای. من اگر او را کشته‌ام حکم مشخصی از خدا برای قتل او داشته‌ام. تو بهتر از من حلال و حرام را نمی‌شناسی. او يك زندیق منافقی بود که در خانه‌اش يك بت مرمین داشت و هرگاه می‌خواست به نزد تو بیاید اول به نزد بتش می‌رفت و آنرا لمس می‌کرد. تو باید بدانی که خدا مرا به خاطر کشتن زندیقان و بت‌پرستان مورد مؤاخذه قرار نخواهد داد.»

در این جا داستان آشنای نفاق و زندقه برای پا مال کردن خون اشجع ساخته می‌شود. اما این نفاق و زندقه، نه خاصه اشجع بود و نه به او محدود می‌شد. نفاق ویژه گی همه مومنان به یک حقیقت فراگیر است و نشان آشکاری از شکست یک دنیای آرمانی به دست واقعیت زندگی است. نفاق از واقعیت اسلام جدایی ناپذیر است. این هم از عدالت خاص اسلامی:

ما ایرانیان روزانه بی حقی عمومی ملت خود در برابر زور گویی متولیان اسلام را تجربه می‌کنیم. اما ایا در صدر اسلام به جز این بود؟. داستان را ادامه می‌دهیم.

باری نباید پنداشت که سران اسلام، اکنون پس از این که علی در برای زور تسلیم شده است، ان قدر بی تدبیر باشند که جان بی ارزش یک مسلمان عادی را برتر از مصالح قدرت بدانند. ابوبکر اعتراف می‌کند که «ما کسی نیستیم که عموزاده‌ی پیامبر را به خون يك بیگانه بازکشیم.»

این اعتراف ما را به یاد داستان آشنای «خودی و غیر خودی» و داد گاه ویژه برای روحانیت در ایران اسلام زده می‌اندازد. می‌بینیم که متولیان و پاسداران اسلام ورای سده های زمانی نیز یک گونه عمل کرده و به یک سان با غیر خودی ها مرز داشته‌اند.

«امیرالمؤمنین به گفتن ادامه داد، و مغیره ابن شعبه و عمار ابن یاسر به میان آمدند و به امیرالمؤمنین سوگند دادند که بیش از این نگوید. امیرالمؤمنین که سکوت کرد ابوبکر رو به فضل پسر عباس کرده گفت: «اگر می‌دانستی که من تو را به خون اشجع بازخواهم کشت اقدام به کشتن او نمی‌کردی. ولی ما کسی نیستیم که عموزاده‌ی پیامبر را به خون يك بیگانه بازکشیم.» عباس تا این‌را شنید به ابوبکر گفت: «ای پسر ابوقحافه! بسیار گفتی، بس کن و این‌همه به برادرزاده‌ی من و پسر

من اهانت مکن. تو فکر می‌کنی که کی هستی؟ تو پسر ابوقحافه هستی و پدرت هم پسر مره بود. ولی ما اهل بیت نبوتیم، میراث‌دار پیامبریم، صاحب حق چانشینی پیامبریم، و شما به ناحق برمسند او تکیه زده و حق ما را غصب کرده و میراثمان را از ما بازداشته‌اید و می‌پندارید که میراث پیامبر به ما نمی‌رسد و خودتان را شایسته‌ی میراث پیامبر می‌پندارید. خدا شتران را از سر ما کم کند که معلوم نیست تا کجا می‌خواهید بروید!» عباس سپس دست امیرالمؤمنین را گرفت و گفت: «برویم که من حق این مرد را کف دستش گذاشتم. اگر بخواهم با او کاری خواهم کرد که این سلطنتی که دارد را از دستش بیرون بکشیم.» [همان، ۲۹ / ۶۶-۶۷] «».

حرف ساده و روشن عباس عموی محمد : ما خاندان محمد سزاوار به قدرت ایم

عباس عموی محمد با زبانی ساده و سر راست و دور از تقدس سازی های رایج شیعه ، ادعا و حرف اصلی بنی هاشم را در برابر خلیفه محمد چنین بیان می کند («تو پسر ابوقحافه هستی و پدرت هم پسر مره بود. ولی ما اهل بیت نبوتیم، میراث‌دار پیامبریم، صاحب حق چانشینی پیامبریم، و شما به ناحق برمسند او تکیه زده و حق ما را غصب کرده و میراثمان را از ما بازداشته‌اید»)

میراث بری بنی هاشم از محمد پایه حقوقی ادعای ساده و روشن عباس به رهبری بر عرب نو مسلمان و بردن سهم اصلی از غارت مقدس از سوی آنان است. این میراث بری ادامه همان سنت رایج قبیله ای در میان عرب بود و از این نظر میان شیعیان علی با دیگر مدعیان بنی هاشم تفاوتی وجود ندارد. تهدید عمومی محمد به این که سلطنت ابوبکر را از دست او بیرون خواهد کشید ، نزاع میان اشرافیت عرب را برای سده های آینده شکل می دهد.(4)

تفاوت مهم میان مدعیان قدرت در بنی هاشم تنها در این است که بنی عباس در ادامه سنت قبیله ای عرب ، قدرت ارثی را برای بنی هاشم و در درجه نخست برای خود می خواهد (و کمتر از دو سده بعد نیز به دست می آورد) ، اما شیعیان علی برای او تنها جانشینی ارثی رایج را کافی نمی دانند بلکه علی دارای مقامی هم چون محمد و به نوعی نبوت است. انتساب انواع معجزات به علی و سپس فرزندان او در این راستاست. نمونه خوبی از این رویکرد در آخرین روایت این نوشته و از زبان سلمان فارسی بازتاب می یابد که خود بسیار گویاست :

(«از زبان سلمان فارسی می‌خوانیم که روزی در حضور امیرالمؤمنین نشستیم بودیم و داستان معجزات انبیا را می‌گفتم. من گفتم: «یا امیرالمؤمنین! دلم می‌خواهد که شتر پیامبر صالح و برخی از معجزات خودت را به ما نشان بدهی.» امیرالمؤمنین گفت: «نشانت خواهم داد» و جهیده برخاست و وارد اطاقی شد و بیرون آمد و دیدم که قبا و کلاه سفید رنگی برتن و سر دارد و بر اسب سرخ‌رنگی سوار است. سپس غلامش قنبر را صدا زده به او گفت: «برو آن اسب سرخ‌رنگ را بیاور.» قنبر رفت و اسب سرخ‌رنگی را آورد و امیرالمؤمنین به من گفت: «سوار شو.» من سوار شدم، و ناگاه دیدم که اسب امیرالمؤمنین و اسب من بال درآوردند و ما را به آسمان بردند. من صدای پالهای ملائکه را می‌شنیدم که در آسمان در پرواز بودند. رفتم تا به فراز يك دریاى خوششان رسیدیم. امیرالمؤمنین به دریا نگرست و دریا ساکن شد. گفتم: «تا به آن نگرستی موجهایش فروتنست و ساکن شد!» گفتم: «ساکن شد زیرا که پنداشت می‌خواهم به او دستوری بدهم.» سپس دست مرا گرفت و از اسبها پائین آمدیم و مرا به روی آب برد. ما روی آب راه می‌رفتیم و اسبها در دنبلمان می‌آمدند. به خدا سوگند که نه پای ما تر شد و نه پای اسبها. رفتم تا به يك جزیره رسیدیم که بسیار خرم بود، جویها در همه‌سویش روان بودند و درختانش بسیار و میوه‌هایش گوناگون بودند. يك درخت بزرگی آنجا بود که برگ و بار نداشت ولی گل سرخ داشت. امیرالمؤمنین با عصایش به تنه‌ی آن درخت زد و تنه‌اش شکافت و ماده‌شتری از درون تنه‌اش بیرون آمد که طول و عرض و ارتفاعش هشتاد ذرع بود و کره‌شتری به همراه داشت. امیرالمؤمنین به من گفت: «برو شیرش را بنوش.» رفتم شیرش را نوشیدم، شیرین‌تر از عسل و نرم‌تر از کره بود. نوشیدم تا سیر شدم. امیرالمؤمنین به من گفت: «دیدي؟ خوب بود؟ باز هم می‌خواهی ببینی؟» گفتم: «آری.» گفتم: «صدا بزنی و بگو: ای زیبا بیرون بیا!» من صدا زدم، و ماده‌شتری بیرون آمد که طولش صد و بیست ذرع و عرضش شصت ذرع بود، جلش از یاقوت سرخ و مهارش از یاقوت زرد و پهلوی راستش از طلا و پهلوی چپش از نقره و پستانش از مروارید تازه بود. امیرالمؤمنین گفت: «شیرش را بنوش» پستانش را به دست گرفتم و ناگاه عسل صافی از پستانش بیرون زد. گفتم: «این شتر برای کیست؟» گفتم: «این برای تو و شیعیان است.» سپس از دریا گذشتیم و رفتم تا به جزیره‌ی رسیدیم که يك درخت بسیار بزرگی در آن بود و زیرش سفره‌ی گسترده بود و طعامی بر سفره بود که بوی مشک می‌داد، و پرنده‌ی بزرگی به شکل شاهین در آنجا بود. پرنده تا امیرالمؤمنین را دید جهید و سلام کرد و سپس به جای خودش برگشت. گفتم: «این سفره برای کیست؟» گفتم: «این سفره از امروز تا روز قیامت برای شیعیان من اینجا گسترده است.» گفتم: «این پرنده چیست؟» گفتم: «نگهبان سفره است.» گفتم: «تنها است؟» گفتم: «خضر هر روز یکبار از اینجا می‌گذرد.» سپس دستم را گرفت و از دریا گذشتیم تا به جزیره‌ی دیگری رسیدیم، و کاخی در آن جزیره بود که خشتیش از طلا صافی و خشتیش از نقره صافی بود و کنگره‌هایش عقیق بود، و بر هر گوشه‌ی آن هفتاد صف ملائکه ایستاده بودند. امیرالمؤمنین نشست و ملائکه‌ها آمده به او سلام کردند و به آنها اجازه داد که به جایشان برگردند. پس از آن وارد کاخ شد، و دیدم که پر از انواع درختها و میوه‌ها و پرندگان و جویبارها است، و رفت تا در کنار استخری که در باغستان بود ایستاد. سپس بالا رفت و روی يك تختی که از طلا صافی بود نشست. من دیدم که آن پائین‌ها يك دریا سیاهی در حال خروشیدن و موج زدن است، و موجهایش همچون کوه بالا می‌روند. امیرالمؤمنین به دریا نگرست و دریا ناگاه ساکن شد و موجهها ناپدید شدند. امیرالمؤمنین به من گفت: «دریا گمان می‌کند که من می‌خواهم دستوری به او بدهم. این همان دریا است که فرعون و سپاهیان در آن غرق شدند. این دریا چندان ژرف است که آن شهر را جبرئیل بر بالش نهاده به درونش افکند و از آن هنگام در حال فرورفتن است و تا روز قیامت به فعرش خواهد رسید.» پس از آن اسبها آمدند و سوارشان شدیم و به هوا پریدند و ناگاه خود را در کوفه دیدیم، چون نگرستم بیش از سه ساعت از شب نگذشته بود. گفتم: «ما چه قدر راه رفته‌ایم؟» گفتم: «ای سلمان! تو بیست هزار فرسنگ رفته‌ای و بیست‌بار دور دنیا گشته‌ای.» [همان، ۵۴ / ۳۳۹-۳۴۱] «»

پانویس ها :

(پانویس 1) : احسان طبری حتی ایرانیان را به دلیل جانبداری از این یا آن مدعی خلافت یا امامت در نابود کردن «دموکراسی بدوی» قبایل عرب مسئول می‌داند. از نظر او «انتخاب» خلیفه اگر بر مبنای آن دموکراسی بدوی پیش می‌رفت کار به اشرافیت خلفای اموی و عباسی نمی‌کشید و البته گناه این اشرافیت به گردن ایرانیان است. او البته به روشنی توضیح نمی‌دهد که چگونه ایرانیان دموکراسی بدوی عربی را نابود کردند به جر این که خلفای اموی و عباسی از دربار ساسانی نسخه برداری نمودند. !.

آن چه که احسان طبری (و هم فکران او) متأسفانه بسیار دیر دریافت رابطه آن اشرافیت با غارت گری اسلامی بود و نیز این که آن دموکراسی بدوی در همان حدی که به گمان نا درست او در انتخاب چهار خلیفه اول عملی شد نیز درست بر همین بستر غارت اسلامی و تقسیم سهم شیر میان رهبران خاندان های قریشی قابل فهم است. بررسی دقیق چگونگی خلیفه

شدن ابوبکر، عمر و عثمان و علی نشان می دهد که در همه این کشاکش های درون مدعیان قدرت، نه از دموکراسی بدوی قبیله ای خبری است و نه اساساً گزینشی فراسوی توافق گاه تحمیلی این مدعیان بر سر یک مدعی ممکن می بود. دموکراسی بدوی مور بحث خواه در ماجرای چهار خلیفه اول و خواه در شورش خوارج از مسئله اصلی سروری یک قبیله عرب بر سایرین و نیز تقسیم سهم دارایی های غارت شده از قبایل مغلوب اسلام و سپس از تمدن های مورد تجاوز اسلام جداشدنی نیست. می توان دموکراسی بدوی مورد نظر طبری را به نوعی آزادی رای گیری رهبران در آشیانه دزدان تعبیر کرد. در این مورد خاص آشیانه دزدان جایگاه قریبشیان است، نزاع بر سر قدرت در میان اشراق قریبشی صورت می گیرد و در آن سایر قبایل حجاز و توده عرب نقشی اندک دارند. فهم این واقعیت های بسیار ساده اما از کسی بر می آید که توانایی جستجو و اندیشیدن مستقل دارد. طبری و امثال او که چون در چارچوب کلیشه های ماتریالیسم تاریخی جایی برای مقدس اسلامی نمی یابند باید به ناگزیر به پریشان گویی برسند. از این بحث که یک توده سر مست از سود های ایمان تازه و (گرچه تحمیلی) اسلامی چگونه می تواند حتی یک دموکراسی بدوی داشته باشد و به چیزی به جر سهم خود از غارت فکر کند، اکنون خود داری می کنیم.

دموکراسی به دون دگر گون شدن ابطه انسان با حقیقت و به دون توانایی نسبی دیدن آن و توانایی فرا رفتن از مرز های آن ممکن نیست. برآستی نیز فردی چون احسان طبری که خود اسیر یک حقیقت فراگیر توتالیتر است، چه درکی می توانست از دموکراسی داشته باشد به جز همان پیگر بودن در انقلابی گری و عدالت خواهی موهوم و نزدیکی به «مواضع پرولتاریای انقلابی»؟ در یک جا معه گرفتار اسلام نیز، دموکراسی در گام اول با آزادی تجربه دینی (پذیرش چند جانبه گی حقیقت در دامنه دین) می تواند آغاز شود و سپس در همه زمینه های دیگر گسترش یابد. این را در مقایسه ساده فراگشت دموکراسی در هند (که حقیقت را در همه تجربه های دینی می پذیرد و آن را اساساً فردی می داند) با پاکستان که گرفتار حقیقت فرا کانتاتی اسلام است توان دید.

(2) ادعا های محمد در قرآن بر علیه سنت های پیشینیان و آبا را شاید بتوان تنها نمونه تجربه آزادی در اسلام شمرد. البته محمد این ادعا را در راستای ضد آزادی به کار میبرد. برای تجربه دینی محمد، آزادی تنها یک «لحظه» است. یک لحظه ادعای آزادی خواهی برای رها شدن از سنت گذشته، فرو گذاشتن آزادی خود و بنده الله و باج گذار اسلام شدن. برای محمد گسست از سنت کهن تنها برای یک «لحظه» و تا زمان اسارت کامل در زنجیر سنتی نو ارزش دارد. درست مانند ملایان شیعه در ایران در زمان مبارزه با «طاغوت».

درست با این همین منطق می توان دید که تنها راه رهایی از اسلام گسستن از آن و نسخ آن است. این تجربه همه جنبش های اصیل اصلاح اسلام است. گسست از اسلام (جنبش بابی و بهایی) یا انحطاط و بازگشت به آن (انحطاط عرفان به تصوف).

برای یک بررسی ژرف از آزادی در اسلام کتاب «اقلیت و آزادی» از استاد منوچهر جمالی بسیار آموزنده و بر انگیزنده است. (3) استاد منوچهر جمالی، عزاداری ایرانیان برای «امام حسین» را نیز به همین دلیل توضیح می دهند. برای ایرانیان این تنها راه نشان دادن تبهکاری اسلام بود.

(4) این نزاع بر خلاف ادعا های سطحی رایج، نه از سوی ایرانیان ساخته و پرداخته شد و نه برآمده از تجربیات سیاسی فرهنگ ایران بود. در تجربه های سیاسی ایرانیان پیش از اسلام، انتقال قدرت الزاماً بر مبنای ارث صورت نمی گرفت بلکه مجلس بزرگان (مهان) حق و اختیاریه تصمیم گیری نهایی و حتی بر کناری شاه را داشت. در شاهنامه در بخش اسطوره ای اش نمونه های زیادی از «آفرین گویی» پهلوانان و در راس آن ها رستم دستان به شاه وجود دارد و شاه بی فر فاقد حقانیت به حکومت گری است. در بخش تاریخی شاهنامه نیز داستان گزیده شدن بهرام گور (بهرام پنجم ساسانی) از سوی مجلس بزرگان، این تجربه را به خوبی باز تاب می دهد. در دوره های پایانی شاهنشاهی ساسانی است که قدرت گیری دستگاه موبدان زرتشتی امکانان نفوذ و انتقاد جامعه را از قدرت سیاسی محدود کرده و مجلس بزرگان از سوی اینان محدود می شود. باز تاب تلاش برای تحمیل یک پادشاه بی فر و دین خواه زرتشتی به جای پادشاهی که آفرین گویی جامعه را پشتوانه قدرت خود دارد، در بخش اسطوره ای شاهنامه در تراژدی رستم و اسفندیار به خوبی دیده می شود. ستیز رستم به عنوان نماد نیروی مردمی و پهلوانی جامعه ایرانی با اسفندیار درست ستیز بر سر این است: که تنها آفرین گویی جامعه به پادشاه (که از سوی جهان پهلوان رستم؛ نماد نیروی مردمی در شاهنامه به زبان می آید) به او حقانیت به حکومت می دهد و نه دین زرتشتی.

ایده گریز یا بودن «فر» بر خاسته از این تجربه است که تعادل میان جامعه با حکومت باید همواره از سر بر قرار شود. آفرین گویی بی مرز از سوی پهلوانان شاهنامه به هیچ پادشاهی وجود ندارد و بیشتر شاهان اسطوره ای شاهنامه تنش های گاه حادی را با پهلوانان خود دارند. از آغاز شاهنامه تا پایان بخش اسطوره ای آن، تنها سه پادشاه ایرانی، ایرج، سیاوش و کی خسرو زندگی سیاسی و اجتماعی اشان سراسر با منش و آفرین گویی پهلوانی هم آهنگ است. این سه به معنی دقیق تر کلمه پهلوان-پادشاه اند و نه پادشاه. در فرهنگ سیاسی ایران ارزش بر ترکومت گری با مهر است و نه حکومت گری با قدرت. حکومت با کشش و نه با قهر ایده آل ایرانی است. آن چه که در صدر اسلام در صحنه سیاست اتفاق افتاد و اکنون در صحنه سیاست ایران دو باره تکرار می شود و پیش از آن هم در موقعیت های به کلی متفاوت تکرار شده است، بر آمده از تعالیم محمد رسول الله است و ربطی به فرهنگ ایران ندارد. ///

پایان

تاریخ نگارش: جمعه، 17/01/2003

آدرس پست الکترونیکی نگارنده: arjemandrad@yahoo.com

درج این نوشته در نشریات و تارنما های اینترنتی بدون تغییر آزاد است. نویسنده از دریافت دیدگاه های خوانندگان شاد می شود.

این نوشته در تارنمای اینترنتی فرهنگشهریایگانی خواهد شد: www.farhangshahr.com
ایرج ارجمند راد